مرور

چشم‌اندازی رو به ویرانی

● **شرق:** آلی اسمیت از نویسندگان زن معاصر اسکاتلندی و عضو انجمن سلطنتی ادبیات بریتانیا است که در فرم‌های مختلف نوشتاری دست به نوشتن زده است. او چندین نمایش‌نامه، پنج مجموعه داستان، یازده رمان و یک اثر در زمینه مستندنگاری اجتماعی منتشر کرده و جوایزی هم به دست آورده است. مدتی پیش یکی از آثار او با عنوان «خزان» با ترجمه آرمین کاظمیان در نشر روزبهان منتشر شد. این کتاب درواقع اولین اثر از چهارگانه‌ای است که با موفقیت زیادی روبه‌رو بوده و چند جایزه برای آلی اسمیت به همراه آورده است.

اولین کتاب این چهارگانه در سال ۲۰۱۶ منتشر شد. چهارگانه آلی اسمیت شامل چهار اثر مستقل از هم است و درواقع هریک از آنها را می‌توان بدون خواندن آثار دیگر خواند.

مترجم «خزان» در بخشی از یادداشتش درباره این رمان و ویژگی‌هایش نوشته است: «این کتاب، در قالب جریان سیال ذهن روایت شده است و نباید در آن به دنبال روایتی سلیس و خطی بود. این جریان سیال ذهنی، گاه از زنجیره فرمی و معنایی در سطح پاراگراف هم فراتر می‌رود و در سطرها و واژه‌ها نیز مشاهده می‌شود. بیان چندصدایی کتاب، گاهی تشخیص فاعل گفتار را مشکل می‌کند. همچنین راوی کتاب، در کنار شخصیت‌ها، گاه با لحنی محاوره‌ای در موقعیت قرار می‌گیرد؛ گویی خودش هم مطمئن نیست که روایت قطعی باشد! ساختار ادبی و دستوری بیان، در بخش‌های روایت رؤیاها -مانند خود رؤیا- از قیدوبند فارغ است. کتاب مانند کلاژی از خرده‌روایت‌هاست که در زمان، پس و پیش می‌شوند و توصیف موقعیت‌ها، لحن‌ها و حس‌ها، گاه میزانسن فیلم‌نامه را به یاد می‌آورد».

خزان
آلی اسمیت
ترجمه آرمین کاظمیان
نشر روزبهان

آلی اسمیت نویسنده‌ای است که در خانواده‌ای کارگری متولد شده و در زندگی‌اش کارهای مختلفی را مثل پیش‌خدمتی تجربه کرده است. او تحصیلاتش را در مقطع دکتری در رشته مدرنیسم آمریکایی و ایرلندی در دانشگاه کمبریج به دلیل بیماری نیمه‌کاره رها کرد و پس از آن به نویسنده‌ای تمام‌وقت بدل شد. آن‌طور که در کتاب هم اشاره شده و در خود رمان هم دیده می‌شود، او به بازی با واژه‌ها و استفاده از آرایه‌های ادبی مشهور است و این ویژگی‌ها در اغلب آثارش وجود دارد. در بخشی از فصل اول «خزان» می‌خوانیم: «یک دوشنبه گرم معمولی بود در روزهای آخر سپتامبر سال ۲۰۱۵؛ در نیس، در جنوب فرانسه. مردم آن بیرون و در خیابان بودند. آنها به نمای بیرونی کاخ دادگستری خیره شده بودند؛ جایی که چند لحظه پیش، پارچه قرمزرنگ بلندی با علامت صلیب شکسته‌ای در بالای آن، نمای ساختمان را از بالا تا به پایین طی کرده و جلو بالکن‌ها مستقر شده بود. عده‌ای از مردم جیغ می‌کشیدند؛ فریادهایشان غوغایی به پا کرده بود و به آن اشاره می‌کردند. آن پارچه متعلق بود به یک تیم تولید که یک فیلم اقتباسی تاریخی می‌ساخت. از آن کاخ برای بازسازی هتل اکسلسیر استفاده می‌کردند که پس از تسلیم ایتالیایی‌ها در برابر متحدین، گشتاپو آن‌جا را اشغال کرد. آلوئیس برون، افسر اس‌اس، آنجا را به محل کار و زندگی خود تبدیل کرده بود. روز بعد، وب‌سایت روزنامه دیلی‌تلگراف گزارشی منتشر کرد در خصوص عذرخواهی مسئولان محلی برای فقدان اطلاع‌رسانی کافی به مردم ساکن شهر درباره برنامه‌های مجموعه فیلم‌سازی و نیز تبدیل سریع به‌هم‌ریختگی و رنجش عمومی به انبوهی از عکاسی‌های سلفی. آن اتفاق به یک آمارگیری اینترنتی در انتهای خبر یادشده منجر شد. آیا مردم حاضر در آن محل، حق داشتند درباره آن پارچه عصبانی شوند: بله یا خیر؟ نزدیک به چهار هزار نفر در آن همه‌پرسی شرکت کردند؛ هفتاد درصد گفتند: نه».

آن‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، آلی اسمیت نویسنده‌ای است که جوایز زیادی به دست آورده و تنها نویسنده‌ای است که چهار بار نامزد مرحله نهایی جایزه من بوکر شده است و حتی برخی او را از گزینه‌های نوبل ادبی هم دانسته‌اند. در کتاب «خزان» جابه‌جا می‌بینیم که اسمیت روایت را در هم می‌شکند و پس و پیش می‌رود و برخی جملات یا کلمات را تکرار می‌کند. این ویژگی از همان ابتدا در رمان دیده می‌شود. در بخشی دیگر از داستان می‌خوانیم: «ساختمان هنوز سرپاست؛ اما با چشم‌اندازی رو به ویرانی. همه خانه‌های مشابهش، مثل دندان‌های خراب از خیابان بیرون کشیده شده‌اند. در را هل می‌دهد و آن را باز می‌کند. سالن ساختمان، تاریک و کاغذدیواری‌اش چرک و تیره شده است. اتاق جلویی خالی است؛ اثاثیه‌ای ندارد و کفپوش‌هایش شکسته‌اند، انگار هرکسی اینجا زندگی کرده یا بی‌اجازه ساکن بوده، آنها را برای سوزاندن در شومینه از جا درآورده است...».

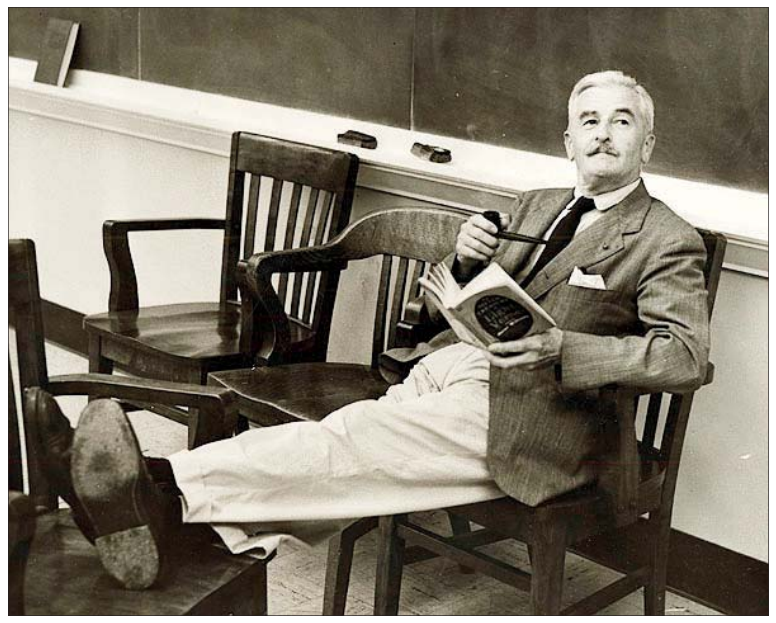

شکل‌های زندگی: انسان در داستان‌های فاکنر

فاکنر و سبکی ناگزیر

نادر شهریوری (صدقی)

اگر استاندال داستان بلند را به آینه‌ای تشبیه می‌کرد که در شاهراهی بزرگ در حرکت است، داستان‌های ویلیام فاکنر را می‌توان به گاری کوچک با تعدادی مسافر تشبیه کرد که در شهری کوچک در جنوب آمریکا سفر می‌کند. آینه استاندال جهان را نمایان می‌سازد، درحالی‌که گاری فاکنر تأثیرات جهان را بیان می‌کند. این تأثیرات (impression) از زبان مسافران بیان می‌شود، مسافرانی که هرکدامشان تجربه‌ای متفاوت دارند. فاکنر رمان‌نویسی است متعلق به سنت امپرسیون، سنتی متعلق به نویسندگانی مانند هنری جیمز، ژوزف کنراد، جیمز جویس و... سنتی که زندگی را روایت نمی‌کند بلکه تأثیرات متفاوت آن را از زبان شخصیت‌های داستانی بیان می‌کند. در اینجا نویسنده می‌گذارد یا به نظر می‌رسد که می‌گذارد داستان خود گفته شود و او در آن دخالتی نداشته باشد.

«خشم و هیاهو»، مشهورترین رمان فاکنر نمونه‌ای از این نوع رمان است؛ رمانی که به آن رمان نو نیز گفته می‌شود. داستانی که در «خشم و هیاهو» روایت می‌شود، داستان زوال یک خانواده است. خانواده کامپسن خانواده‌ای کهن و مالک ملک کامپسن هستند. این خانواده چند ژنرال، یک فرماندار و مالکین ثروتمند در بین خود داشته است اما اکنون بعد از قرن‌ها شهرت و مکنت در آستانه زوال قرار دارد. مفهوم زوال با مقوله زمان پیوندی ناگسستنی دارد. «زمان» در «خشم و هیاهو»ی فاکنر، نقشی مهم و شخصیت اصلی داستان را بر عهده می‌گیرد.

داستان زوال در چهار فصل و از زبان چهار شخصیت داستان، آن‌هم به‌طور جداگانه، چون هریک تأثیرات متفاوتی را دریافت می‌کنند، بیان می‌شود. فصل اول رمان از زبان بنجی بیانی می‌شود. بنجی جوان مهملی است که درکی از موقعیت خود یا به بیانی دقیق‌تر درک درستی از زمان ندارد. سخنان غالبا بی‌سروته او بیان خاطره‌ای از گذشته است که برای دیگران غالبا نامفهوم است. فصل دوم از زبان کونتین بیان می‌شود. او پسر بزرگ خانواده است که درک متفاوت‌تری از زمان دارد. تلقی او از زمان، گذر اجتناب‌ناپذیر عمر است؛ عمری که در تجربه شخصی‌اش همراه با ناکامی، شکست در تحصیل و به‌خصوص حسادت سپری می‌شود. حسادت او نسبت به خواهرش کندیس است. کونتین نسبت به زن‌های دیگر جز خواهرش بی‌اعتنا است. خواهرش فاسق‌های متعدد می‌گیرد، باردار می‌شود و سپس شوهر می‌کند. حسادت کونتین به اوج می‌رسد. ناکامی‌هایش با گذشت زمان بیشتر هم می‌شود. او زمان را دشمن خود و عامل بدبختی‌اش می‌داند، بااین‌حال درک او از زمان دشوار است؛ «پدرمان می‌گفت ساعت‌ها زمان را می‌کشند. می‌گفت زمان تا وقتی چرخ‌های کوچک با تق‌تق پیش می‌برندش مرده است، زمان وقتی زنده می‌شود که ساعت بازایستد».[1] کونتین تصمیم به خودکشی می‌گیرد تا زمان را متوقف کند. بسیاری او را شبیه به راسکولنیکوف «جنایت و مکافات» می‌دانند درحالی‌که مانند کیریلوف رمان «شیاطین» تصمیم به خودکشی می‌گیرد، با این تفاوت بسیار مهم که کیریلوف درصدد بود تا بر زمان فائق آید. از نظر کیریلوف انسان در صورتی خدا می‌شود که بر «عذاب ترس از مرگ» فائق آید؛ بنابراین باید دست به عملی بزند که نافرمانی مطلق باشد. این عمل شکل خودکشی به خود می‌گیرد و با آن محقق می‌شود، درحالی‌که خودکشی برای کونتین بر اثر استیصال و بیچارگی است. او درنهایت خود را قربانی زمان می‌پندارد.

فصل سوم کتاب از زبان جیسون روایت می‌شود. زمان برای جیسون ملموس و واقعی‌تر است. خواننده متوجه درک مادی جیسون از زمان می‌شود. اما درک خواننده از جیسون به معنای تأیید رفتارهای او نیست. خباثت در جیسون چنان آشکار و نمایان است که وی نیازی به پنهان‌کردنش نمی‌بیند. او فردی آشکارا سودجو و فاسد است و آنچه برایش اهمیت دارد صرفا پول است. دلخوری‌اش از زمان به خاطر آن است که فکر می‌کند زمان از او پیشی گرفته است، درحالی‌که می‌توانسته پول بیشتری درآورد. راوی بعدی «خشم و هیاهو» در فصلی دیگر از این رمان دیلسی کنیز سیاه‌پوست است که درکی طبیعی از زمان دارد و خود را با آن هماهنگ می‌بیند.

آنچه فاکنر را از نویسندگان معاصر خود در آمریکا و دیگر نویسندگان بزرگ هم‌عصرش متمایز می‌کند، درک عمیقا تراژیک از طبیعت انسان است. در اینجا مقصود از درکی عمیقا تراژیک وجود جنبه‌های ناشناخته و نامکشوف سرشت آدمی است که او را در مسیر سرنوشتی نامعلوم قرار می‌دهند. به نظر فاکنر انسان را نمی‌توان «منطقی»، «علت و معلولی» و به‌صورت ابژه‌ای علمی مورد بررسی قرار داد زیرا انسان نه فقط برای دیگران که حتی برای خود نیز کتابی ناگشوده است. انسان «کل» یا «کلیتی پیوسته» نیست که از آن بتوان مفهومی معین استنتاج کرد بلکه انسان مجموعه‌ای از رفتارها و منش‌های گوناگون، متفاوت و حتی متناقض است که نمی‌توان پیشاپیش تصوری از آن داشت. این به تأثیرات انسانی از خود و محیط پیرامون برمی‌گردد. در این شرایط انسان سرنوشت‌های متفاوتی را از سر می‌گذراند. این تلقی از جهان سبکی متفاوت طلب می‌کند که فاکنر مبدع آن است. تک‌گویی‌های شخصیت‌های فاکنر که گاه به هذیان‌های منقطع و گسسته منتهی می‌شود، بیان جهان تراژیک و ناهماهنگ گویای آن است که انسان در مسیری غیرقابل پیش‌بینی قرار گرفته است.

سبک منحصربه‌فرد فاکنر ارتباطی مستقیم با هستی‌شناسی وی دارد. این سبک تنها به «خشم و هیاهو» منحصر نمی‌شود بلکه رمان‌ها و داستان‌های دیگر را نیز دربر می‌گیرد. رمان «گوربه‌گور» (۱۹۳۰) که یک سال بعد از «خشم و هیاهو» انتشار می‌یابد، اگرچه کتابی ساده اما معمایی است. معمایی‌بودن آن به تلقی فاکنر از انسان و هستی بازمی‌گردد و ایضا سبکی متفاوت را نیز می‌طلبد. تا قبل از آن راوی دانای کل بود اما در «گوربه‌گور» روایت داستان «... هر بار بر یکی از شخصیت‌ها، جمعا پانزده تن متمرکز شده و ماجرای رمان را به شصت بخش تقسیم کرده است. هر شخصیت به‌طور هم‌زمان در پیشبرد حرکت داستان شرکت می‌کند و آن را بازمی‌تاباند و به درجاتی که در آگاهی و ادراک امکان دارد وارد جوهر داستان می‌شود و معناهایی القا می‌کند».[2] اما معانی واحد نیست زیرا تأثیرات و برداشت‌های هر فرد متفاوت است و پیوستگی مرسوم میانشان برقرار نیست.

سبک نگارش فاکنر بسیار خلاقانه است. او می‌کوشد از «دانای کل» فاصله بگیرد. دانای کل چنان‌که از نام آن برمی‌آید هم بر سیر امور و نهایت کار دانا است -آگاهی دارد- و هم می‌کوشد مجموعه‌ای از پیوستگی یک کل واحد را به نمایش درآورد درحالی‌که تمام تلاش فاکنر به‌عنوان نویسنده‌ای آوانگارد در سنت داستان‌نویسی آمریکا بر این مسئله متمرکز است که در جایگاه دانای کل قرار نگیرد. در مواردی حتی از نام‌گذاری بر روی شخصیت‌های داستانی‌اش پرهیز می‌کند. «یکی بود که در این کتاب شخصیت اصلی است، او هرگز به من نگفت که کیست» و در جایی دیگر می‌گوید «خوشبختانه شخصیت‌های من خودشان نام خود را می‌گویند که هستند، غالبا نه‌چندان مدت زیادی پس از آنکه شخصیت‌ها را به تصور آوردم، خودشان اسمشان را به من می‌گویند. وقتی کسی اسمش را نمی‌گوید، من هرگز رویش اسم نمی‌گذارم. درباره کسانی چیز نوشته‌ام که هرگز اسمشان را نفهمیده‌ام».[3]

توجه فاکنر به جنبه‌های غیرمنطقی و غریزی انسان یا همان طبیعت انسان او را در ردیف نویسندگان ناتورالیست قرار می‌دهد. چنان‌که می‌توان او را نویسنده‌ای با گرایشات ناتورالیستی در نظر گرفت اما این همه فاکنر نیست. فاکنر به رغم آنکه انسان را مخلوقی بیولوژیک می‌داند که با دیگر مخلوقات هم‌نوع خود سر جنگ دارد اما در همان حال انسان را دارای «روحی ویژه» تلقی می‌کند که به رغم شکست‌ها، ناکامی‌ها و پیروزی‌های بدون امید ماندگار باقی می‌ماند. این دیگر به قابلیت و پیچیدگی انسان به‌عنوان موجودی تمام‌نشده، مجهول یا به تعبیری که فاکنر به کار می‌برد «کتابی ناگشوده» برمی‌گردد.[4] «... من بر این باورم که انسان هم پایدار است و هم پیروز، انسان فناناپذیر است، نه از برای اینکه در میان موجودات تنها اوست که صدایی پایدار دارد بلکه به این سبب که صاحب روح است، روحی که گنجایش دلسوزی صبر و ایثار را دارد».[4]

پی‌نوشت‌ها:

*** فاکنر در «انسان» باقی می‌ماند و به چیزی فرای او باور ندارد. از این نظر شباهت‌های آشکاری با یونانیان و جهان تراژیک آنها دارد.**

۱. «خشم و هیاهو»، ویلیام فاکنر، ترجمه صالح حسینی

۲، ۳. ویلیام فاکنر، ویلیام ون اوکانر، ترجمه مهدی غبرایی

۴. خطابه نوبل، فاکنر به نقل از «خشم و هیاهو»، ترجمه صالح حسینی

مروری بر «خانه گربه‌ها»، رمان هیوا قادر

چهره‌ای نو از «منِ شرقی»

ادریس محمدی

رمان کُردی به فراخور تاریخ کُردها، همواره ملغمه‌ای بوده از آلام و رنج انسان شرقی که نمود آن به‌وضوح در رمان‌های بختیار علی، فرهاد پیربال و دیگران مشهود است. در این میان، هیوا قادر در کوششی نو سعی داشته تا در رمان «خانه گربه‌ها» چهره‌ای دیگر از انسان شرقی را به نمایش بگذارد. این رمان که با ترجمه مریوان حلبچه‌ای توسط نشر ثالث منتشر شده است، داستان جوان پناه‌جوی کُردی است که بر اثر یک رخداد ناخواسته به ۳۰ روز کار اجباری در خانه گربه‌ها محکوم می‌شود. رمان مابین سبک رئالیسم و سوررئالیسم در تلاطم است و شخصیت‌های داستان، در عین سادگی، پر از رمز و رازها و داستان‌هایی هستند که خواننده را مجاب به دنبال‌کردن رمان می‌کند. شخصیت اصلی داستان، «یوسف محمد» نام دارد. گو اینکه هیوا قادر از همان ابتدا به «هویت شرقی» در بافتار جامعه مدرن نظر داشته است. در مثلی عربی آمده است: «هرکسی از اسمش نصیبی دارد» که بی‌گمان برای یوسف صدق می‌کند؛ جوانی در تبعید -حال چه خود خواسته باشد چه نباشد- در غربتی نامبارک به سر می‌برد؛ به دور از خانه که خاطرات آن را به کول می‌کشد، گم‌گشته و حیران... انگار یوسف، نامی است که به هر فرهنگ و قومیتی سرایت کرده و همواره نشان از تبعید دارد. آواره فلسطین، محمود درویش بزرگ نیز در شعر «من یوسفم پدر» از نام یوسف برای تمثیل «شرقی در تبعید» بهره می‌جوید. اینکه هیوا قادر نیز از چنین مسئله‌ای بهره گرفته، نه از روی تقلید، بلکه برداشت مشترک از یک حس مشترک انسانی است که چه‌بسا برای آوارگان دیگر دنیا نیز قابل درک باشد.

شخصیت یوسف، نه منزوی و گوشه‌گیر، بلکه نادیده گرفته می‌شود. گو اینکه غرض هیوا قادر نیز همین بوده است؛ خواسته بگوید که انسان شرقی، خواه‌ناخواه در جامعه‌ای عاری از سنت‌های مشرق‌زمین، مورد اغماض واقع می‌شود. اگر یوسف هندزفری به گوش در برف‌های سنگین استکهلم به‌سختی گام برمی‌دارد، گوشه‌چشمی است به «نادیده‌انگاشتن» و «سختی پیمایش مدرنیته غربی» توسط انسان شرقی! یوسف اما مضاف‌الیه «محمد» را نیز با خود دارد. چیزی که تماما او را شرقی می‌کند و تا می‌تواند ذهن مخاطب را به سوی فرهنگ شرقی با آمیزشی از هویت دینی سوق می‌دهد و حتی آینه شرق را عَلَم می‌کند تا خواننده، چهره خویش را در آن ببیند. گو اینکه همین نام موجب می‌شود عده‌ای نخواهند او را ببینند و گاه حتی به نفی هویت او بپردازند؛ تا جایی که کارش به کار اجباری در خانه گربه‌ها بکشد.

موضوعی که در اینجا بسیار حائز اهمیت است، برخلاف بسیاری از نویسندگان شرقی مانند «هدی برکات»، «هدایت» و... چهره‌ای که هیوا قادر از انسان شرقی نشان می‌دهد، بسیار مطلوب است. شخصیت یوسف، نه چونان کاراکترهای رمان‌های دیگر، یاغی، سرکش، متجاوز و غیرقابل اعتماد است، بلکه معدود افرادی که با او ارتباط برقرار می‌کنند، سریعا او را امین تشخیص داده، تا جایی که کودکی خُرد برای یوسف شعر می‌خواند و تنها خانم ایرانی داستان، رازی مگو را برای او فاش می‌کند. حتی شخصیت عجیب و غریب «گونیلا» نیز تنها به او اعتماد می‌کند.

هیوا قادر از آنجا که خود در جامعه غربی زیسته و پارادایم‌های موجود در جامعه غربی را بارها از نظر گذرانده، بنابراین دور از ذهن نیست که بخواهد صفای شرقی را به رخ جامعه پرتلاطم و ناپایدار غربی بکشد. در قسمتی از داستان، دختربچه‌ای که سخت یوسف محمد را قابل اعتماد می‌یابد، با اندوه و اشک شعرهایی را که برای گربه‌ها نوشته، برای او بازخوانی می‌کند؛ آن‌هم بارها و بارها تا مخاطب بفهمد به دور از همه کشاکش‌های مدرنیته و سنت، می‌توان «بارها و بارها» به شرقی‌ترین چهره موجود داستان تکیه کرد؛ تا جایی که دختربچه حتی گوش یوسف را شنواتر از مادرش بیابد. البته ناگفته نماند که هیوا قادر، به مخاطب القا می‌کند که برخورد و تصادم شرق و غرب یا سنت و مدرنیته گریزناپذیر است.

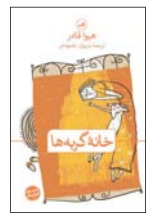

خانه‌گربه‌ها
هیوا قادر
ترجمه مریوان حلبچه‌ای
نشر ثالث

وجه دیگر، تحلیل جامعه چندوجهی غربی است که در صورت دختری مرموز به نام «کارینا» هویدا می‌شود. کارینا، دختری که در خانه گربه‌ها کار می‌کند، چندین بار سعی می‌کند تا یوسف را به سوی خود جذب کنند؛ اما هر بار که یوسف محمد به او یک گام نزدیک می‌شود، فورا روی دیگر خویش را به او نشان داده و همین موجب می‌شود تا یوسف نتواند «وجه راستین» آن را بیابد. سوای این وجه، روی سومی نیز در کارینا یافت می‌شود که یوسف هیچ‌گاه آن را درک نکرد و حتی نمی‌دانست که آن را چه بنامد. خط سیر داستان، مخاطب را -سوای از جنسیتی که دارد- با شخصیت یوسف همگام می‌کند، در نتیجه خواننده، خیلی زود با یوسف عجین شده و سردی و بی‌اعتمادی یوسف نسبت به کارینا را در خود احساس می‌کند. این همان آینه‌ای است که هیوا قادر در مقابل انسان شرقی می‌گذارد و به او می‌فهماند که تا چه حد می‌تواند نسبت به جامعه‌ای که متعلق به آن نیست، احساس غربت و بیگانگی کند؛ حتی اگر آن جامعه مانند کارینا لخت و عور در مقابل یوسف شرقی بایستد، باز هم ابری مملو از علامت‌های سؤال در مقابل دیدگان انسان شرقی رژه خواهد رفت. شاید دیدگاه‌های نویسنده و متفکر فقید، ادوارد سعید، در پستوی خانه گربه‌ها پیدا شود و این همه «عقل شرقی» را در شخصیتی واحد ارائه دهد.

رمان، مذاقی همه‌پسند دارد؛ حتی برای آنان که منتظر ارائه اثری هیجانی هستند! در طی رمان، افراد گوناگونی وارد صحنه می‌شوند و پس از آن نیز خارج می‌شوند. همه آنان با خود داستان‌هایی دارند که شاید با اصل موضوع هیچ ارتباطی نداشته باشند؛ اما نبود آنها قطعا نقصانی در بدنه روایت محسوب می‌شد! رازها و داستان‌هایی که شما را از شرق به غرب و بالعکس پرتاب می‌کنند. همین نیست! خیانت، عشق، وفاداری، اعتماد، رابطه خصمانه میان مادر و دختر و مواردی از این قبیل مفاهیمی هستند که هرچه بیشتر و بیشتر مخاطب را به محض پیشروی در داستان به خود جذب می‌کند.

نکته درخور توجه، گربه‌ها هستند که زمینه‌ای سراسر «زنانه» به داستان می‌دهند. اگر از ارائه دقیق اطلاعات و توصیفات باورنکردنی از گربه‌ها -که حاصل قرائت ۱۰ هزار پژوهش توسط هیوا قادر در مورد گربه‌هاست- بگذریم، حضور فعال زنان یا نقش زنان در عرصه داستان بسیار درخور توجه است. در واقع داستان‌های موجود در رمان، یا توسط زنان به وقوع پیوسته‌اند یا در مورد زنان به وقوع پیوسته‌اند. بااین‌همه یوسف محمد، با تمام صفات پسندیده، قامت بلند و چهره زیبایی که دارد، همچنان یکه و تنهاست، آن‌هم در میان آن همه زن!

در این میان، نباید به سادگی از کنار ترجمه بسیار خوب مریوان حلبچه‌ای گذر کنیم. می‌توان درک کرد که تا چه اندازه مریوان حلبچه‌ای با متن اصلی رمان، دست‌وپنجه نرم کرده است. وجود اصطلاحات تخصصی، کلمات یونانی و سوئدی، توصیفات شاعرانه که گاه چونان قطاری پشت سر هم می‌آیند و... امری است که هر مترجم را به چالش می‌کشد؛ ولی مریوان حلبچه‌ای با ذکاوت تمام، همه آنان را در قالب قند پارسی ریخته است. انتقال گفتمان مدنظر نویسنده، رعایت سبک او، استفاده از کلمات پرکاربرد و مأنوس فارسی و سیاق «خودمانی» جملات، بیشتر باعث خلق اثر در زبان مقصد شده تا ترجمه یا به عبارتی بازآفرینی معرکه‌ای رخ داده است! خلاصه اینکه می‌توان با قاطعیت و صراحت گفت که رمان به‌هیچ‌وجه رنگ‌وبوی ترجمه ندارد و این هنر مترجمی است که قریب به دو دهه در عرصه ادبیات کُردی و فارسی فعالیت دارد. به نظر می‌رسد اثر هیوا قادر ازجمله رمان‌های آوانگاردی باشد که از طرف ادبیات کُردی به ادبیات جهانی تقدیم شده است؛ به‌ویژه برای فارسی‌زبان‌ها این اثر می‌تواند به قدر عمیقی تأثیرگذار و برای همیشه ماندگار باشد.

عطف

تاریخ انسان و تاریخ موسیقی

● **شرق:** «تاریخ مصور بشر» عنوان کتابی است از دیوید وندرمولن که به‌تازگی با ترجمه جواد سروش توسط نشر آسیم با همکاری نشر نو منتشر شده است. تصویرهای این کتاب توسط دنیل کاساناوه کشیده شده است. این کتاب درواقع به تولد انسان مربوط است و بخش اول کتاب‌های «تاریخ مصور بشر» است. کتاب نگاهی گیرا و طنزآمیز به تاریخ بشر دارد و اگرچه می‌توان گفت که نوجوانان مخاطبان اصلی این کتاب هستند اما با این حال کتاب می‌تواند برای تمام گروه‌های سنی مفید و خواندنی باشد. این کتاب را می‌توان در دسته کتاب‌های مختصر و مفید جای داد که در آن تلاش شده به کمک تصاویر روایتی عام از تکامل انسان به دست داده شود. در توضیحاتی که در خود کتاب آمده می‌خوانیم: «در جهانی که زیر رگبار اطلاعات نادرست و بی‌ربط است وضوح علمی به راستی در حکم قدرت است. چگونه می‌توان نمای کلی را بدون گرفتارشدن در دنیای بی‌کران جزئیات مشاهده کرد؟ یک راهش این است که گامی به عقب بگذاریم و نگاهی به تصویر بس عظیم و تمامیت تاریخ گونه بشر بیندازیم. تاریخ مصور بشر این داستان را برایمان روایت می‌کند که چگونه موجودی بی‌مقدار فرمانروای کره زمین شد و توانست اتم را بشکافد، به ماه قدم بگذارد و کد ژنتیکی حیات را دستکاری کند. تاریخ مصور بشر بازگویی مفرح و پرشوروحال تاریخ انسان است، سرشار از طنز و شوخ‌طبعی، همراه با شخصیت‌های داستانی جذاب. اگر می‌خواهید بفهمید که چرا ما همگی در تله رؤیاهای مردگان تاریخ گرفتار آمده‌ایم، این کتاب پاسخ‌گوی این معمای شما خواهد بود. تصاویر خلاقانه دنیل کاساناوه که گوشه‌چشمی به آثار برجسته هنری و سینمایی جهان دارد به روایت جان می‌بخشد».

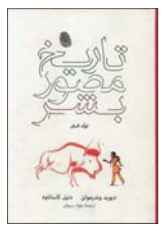

«تاریخ موسیقی با داستان‌های مصور»، کتابی دیگر با همان سبک و سیاق «تاریخ مصور بشر» است که به شکلی کاملا مختصر به سیر موسیقی در طول تاریخ پرداخته است. آن‌طور که از عنوان کتاب هم مشخص است، تاریخ موسیقی در این کتاب به صورت داستان‌های مصور روایت شده است. این کتاب درواقع می‌تواند دریچه‌ای باشد برای به‌دست‌آوردن اطلاعاتی کلی و مقدماتی درباره تاریخ تکوین موسیقی و پس از آن می‌توان با رجوع به کتاب‌های تخصصی‌تر، جزئیات بیشتری از سیر تکوین موسیقی در دوره‌های مختلف تاریخی به دست آورد. این کتاب توسط برنار دیری، دنی لمری و مایکل سدلر تدوین شده و با ترجمه ناتالینا ایوانووا و هرمز ریاحی در نشر نو به چاپ رسیده است. فصل‌های مختلف کتاب به‌طور خلاصه شمایی کلی از دوره‌های موسیقی به دست می‌دهند: دوران پیش از تاریخ و دوران باستان، سده‌های میانه، رنسانس، سده هفدهم، سده هجدهم، کلاسیسیسم، رمانتیسم، پیروزی ملودرام، مکتب‌های ملی، رمانتیسم متأخر، آغاز سده بیستم، تحول مکتب‌های ملی و موسیقی معاصر. در توضیحات خود کتاب درباره این اثر آمده: «تاریخ موسیقی با داستان‌های مصور ما را در راهی پیش می‌برد که پر است از ماجراهای گوناگون و پرشور که هم مایه سرگرمی‌اند و هم آگاهی‌بخش. همه لحظات مهم تاریخ موسیقی، یعنی هیجان‌انگیزترین بخش از تاریخ بشر، از عصر باستان تا سده بیستم، در این کتاب سرزنده و رنگارنگ با تکیه بر اسناد و مدارک روایت شده‌اند. در این کتاب هر رویداد برجسته‌ای را در تاریخ موسیقی پیدا می‌کنید: از موسیقی عصر سنگ گرفته تا آواز مذهبی گرگوریایی، ملودی‌های مسحورکننده تروبادورها، پلی‌فونی‌های سده‌های میانه، گوناگونی موسیقی رنسانس، نبوغ آسمانی باخ و موتسارت، پشتکار هندل، روح پرومتئوسی در آثار بتهوون، آواز وطن‌پرستی وردی، سبک غنایی و غمگینانه پوچینی، ریتم‌های بدوی استراوینسکی، آزمون‌های غیرمتعارف کیج و...». این کتاب، تاریخ موسیقی را با تاریخ انسان پیوند می‌زند و نشان می‌دهد که چگونه انسان به واسطه تعامل با طبیعت و نیز با استفاده از ابزارهای ساده‌ای که برای زندگی‌اش ساخته بود به سمت خلق موسیقی گام برداشت. پیش‌آغاز تاریخ موسیقی چنین است: «تاریخ موسیقی با تاریخ انسان آغاز شد. انسان برای آنکه با زندگی عصر سنگ خو بگیرد، ابزارها و سلاح‌هایی را اختراع کرد تا روی زمین کار کند و به شکار برود. نخستین سازهای موسیقی پیدا شدند... انسان از چوب یا استخوان فلوت ساخت. زه کمان سیم ساز زهی شد. از پوست کشیده‌شده دهل پیدا شد. انسان به صداهای طبیعت گوش می‌سپرد و آنچه را می‌شنید تکرار می‌کرد. در مصر پنج هزار سال پیش، شبانان، پاروزنان قایق‌ها بر رود نیل و روستاییان هنگام کار آواز می‌خواندند، مثل بسیاری از آدم‌های عصر حاضر. موسیقی ترانه‌های عاشقانه را همراهی می‌کرد و با مراسم مذهبی نیز همراه می‌شد و در همه‌گونه مراسم شرکت می‌جست». به این ترتیب موسیقی در دوران باستان با فرازونشیب‌ها و سختی و راحتی‌های انسان‌های آن دوره پیوند خورد و همراه با پیشرفت‌های بشری پیش آمد.